



پیغام عشق

قسمت ششصد و نود و یکم





با سلام

برنامه شماره ۸۹۹

غزل شماره ۲۵۵۲ دیوان شمس مولانا:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۵۲

کجا باشد دورویان را میان عاشقان جایی؟

که با صد رو طمع دارد ز روز عشق فردایی

مولانا به صراحت تمام می گوید کجا دورویان را میان عاشقان جایی ست؟ البته که نیست؛ چون عاشقان را با دورویان فرقی است بسیار. که عاشقان با بی مقاومتی و بی قضاوتی می خواهند ذهنشان ساده باشد بنابراین به بحث و جدل با دیگران نمی پردازند بلکه می خواهند فضای گشوده شده درون را وسعت ببخشند تا همیشه به بودن این لحظه بی نهایت ابدی عمیق... و به مرکز عدم ثابت قدم و زنده بمانند.

اما صد افسوس به دورویان یعنی (منافقین) که با زبان ذهن حرف های بسیار زیبا و جالب می زنند اما در باطنشان، هیچ عمل و کار سازنده ای نهفته نیست. چرا که صد طمع دارند و با دویی ذهن برای هر چه بیشتر و بهتر نسبت به هر همانیدگی حرص ورزیده و مدام آن ها را خوب و بد می کنند، آن وقت با پیدا کردن دید هشجاری جسمی نسبت به هر چیزی فرق قائل شده و روز عشق که هدف آفرینش زنده شدن ما به خلقت هستی است به فراموشی می سپارند یعنی در آینده نه چندان دور موکولش می سازند. حال وقتی که اصل زندگی ما، همیشه به بودن این لحظه بی نهایت ابدی ساکن روان است. اگر توجه و تمرکز ما به این لحظه نباشد بلکه تنها به نقطه چین ها برود، پس ما هم همانند دورویان طمع داریم و عاشق اصل خود نیستیم حال به نظرتان وقتی که زندگی دست اول این دم را به عینه زندگی نمی کنیم بلکه هدرش می دهیم نباید شاه در این لحظه ردمان کند؟



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۵۲

طمع دارند و بُودشان، که شاهِ جان کند ردّشان

ز آهن سازد او سدشان، چو ذوالقرنین آسیای

چرا بخواهیم همانیدگی‌ها را سد راه خود کنیم از یاجوج و ماجوج‌ها یعنی من ذهنی کمک بگیریم وقتی که ما را فضای دربرگیرنده عدم با صبر و شکر و پرهیز همراه باشد و خود زندگی می‌تواند برایمان سدی کند تا از دست حملات من ذهنی (همانیدگی‌ها) در امان بمانیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۵۲

دورویی با چنان رویی، پلیدی در چنان جویی

چه گنجد پیشِ صدیقان؟ نفاقی کارفرمایی

به راستی که ما چطور می‌توانیم هر لحظه درمقابل با چنان رویی، یعنی روی خداوند و چنان جویی یعنی خیر و فراوان اندیشی با دورویی من ذهنی نادان و پلید بلند شویم؛ یعنی با دروغ‌گویی خود در این آب صاف که در حال گذر و روان است ادرار بریزیم و منکر حقیقت اصل خود شویم خوب در این حالت ما را به پیش صدیقان که جایی نیست. چون عاشق یک رو نیستیم در این حالت کارمان هیچ سروسامان نمی‌گیرد چون با نفاقی کارفرمایی من ذهنی صد رو می‌خواهیم همه‌کاره، هیچ‌کاره بمانیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۵۲

که بیخِ بیشه‌ی جان را، همه رگ‌های شیران را

بداند یک به یک آن را، به دیده‌ی نورآزایی



و اما عارفان و یا همان عاشقانِ خدا به دیده نورافزایی به یک زندگی زنده وصل هستند همه رگهای شیران ... یک‌به‌یک می‌دانند. یعنی می‌داند که چه کسی این دم با بیخ جان، بر علیه دانسته‌های من‌ذهنی خود با مقاومت و قضاوت در همانیدگی‌ها مثل میل به قدرت، تأیید و توجه، ستیزه کردن با بزرگان ریشه کم‌عمق و ضعیف دارند. و چه کسی هم در بیخ جان، می‌گویند ما نمی‌دانیم با شکر و صبر و پرهیز به ریشه خردِ کل عمیقاً وصل ... و نسبت‌به زندگی لطیف و متعهد شده‌اند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۵۲

بداند عاقبت‌ها را، فرستد راتبت‌ها را

ببخشد عافیت‌ها را، به هر صدیق و یکتایی

یک عارف کامل سرانجام کار یعنی عاقبت‌ها را که باید در فضای لایتناهی این لحظه تنها به خداوند زنده و وصل باشد، می‌داند. بنابراین از خداوند سهمیه و حقوقش را با مرکز عدم شده به‌اندازه وسع توانش دریافت می‌کند. و این چنین عدلِ خداوندی به هر صدیق یکتا، سلامتی و برکاتش را نثار می‌کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۵۲

براندازد نقابی را، نماید آفتابی را

دهد نوری خرابی را، کند او تازه انشایی

خداوند نقاب من‌ذهنی را برمی‌دارد، خودش را به صورت آفتاب در بالای سر ما نشان می‌دهد تا هشیاری با تابش گرمای نور ایزدی به تدریج گرم و بالا بیاید. قسمتی از هشیاری به تله افتاده که در زندان ذهن اسیر و زندانی بود صحیح و آزادش می‌کند و او تازه انشایی یعنی خلق و نوآفرینی را شروع و پدیدار می‌کند.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۵۲

اگر این شه دورو باشد، نه آتش خُلق و خو باشد

برای جست و جو باشد، ز فکرِ نفسِ کز پایی

پس ای هشیاری، بدان و آگاه باش که اگر یک عارف یا خودِ خداوند دورویی می کند؛ خلق و خویش آن نیست؛ برای این است که امتحان شویم. چون هشیاری دائماً می خواهد از فکرِ نفسِ کز پایی...، برای جست و جو به هر همانیدگی برخاسته شود؛ پس امتحانش می کند تا بلکه بهانه ای باشد برای مراقبت از خویشتن داری و دگر باره فضاگشایی کردن و حفظ نگه داشتن مرکز عدم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۵۲

دورویی اوست بی کینه، ازیرا اوست آینه

ز عکسِ تو در آن سینه نماید کین و بدرایی

خداوند و یا عارف کامل هم چون جنابِ مولانا دورویی بی کینه دارند، کینه ندارند بلکه اوست آینه ای صاف و پاک... که تنها عیب و ایرادِ کارِ ما را نشانمان می دهد. پس عیب و ایراد از عکسِ ما یعنی بدخویی و بداندیشی از خود ماست، که در آن آینه می افتد. حال نباید هیچ ناراحت شویم و از بزرگان ایرادی بگیریم بلکه با قدرت تمییزده زندگی بخواهیم من ذهنی را خوب بشناسیم و به حقیقت زندگی زنده و با شادی بی سبب او به رقص آییم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۵۲

مزن پهلو به آن نوری، که مانی تا ابد کوری

تو با شیران مکن زوری، که روباهی به سودایی




حال حقیقتاً صلاح است با داشتن چنین دید قلبی من ذهنی محدوداندیش و توهم و خیالی خود ... درمقابل با آن نور یعنی خداوند و با شیران خدا یعنی انسان‌هایی که به حضور رسیدند به مبارزه و برابری درآییم. وگرنه بخواهیم بجنگیم تا ابد کور خواهیم ماند. پس چه بهتر با فضاگشایی نرم و لطیف شویم عیب و ایراد خود را در آن‌ها دیدیم، بپذیریم و هیچ با شیران خدا زورآزمایی نکنیم یعنی نجنگیم. که جنگ کردن با شیران خدا، گردن من ذهنی سست عهد و ضعیف ما را می‌شکند و درنهایت نه مکرری ماند و نه فن ... نه دورویی و نه صدتایی. یعنی درمقابل چنین سیلی انسان‌های قدرتمند که به خداوند زنده شدند هیچ مکر و فن من ذهنی کار نخواهد کرد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۵۲

که با شیران مری کردن، سگان را بشکند گردن

نه مکرری ماند و نی فن، نه دورویی، نه صدتایی

با احترام، زهره از آمل 



با درود و سپاس بر تمامی کائنات عالم هستی و آقای شهبازی نازنین.

برنامه ۹۰۰ غزل ۴۸۳ و ابیات انتخابی.

🌸 به نام خداوند عشق 🌸

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۳

🌸 هرآنکه از سببِ وحشتِ غمی تنهاست

بدان که خصمِ دلست و مراقبِ تنهاست

در این غزل زیبا مولانای عزیز داستان زندگی ما انسان‌ها را بیان می‌کند که چگونه راه قهقرا را طی کرده و چگونه من‌ذهنی را شکل می‌دهیم. که دشمن دل و درونمان می‌شویم و با سبب‌های ذهنی ساخته دست خود که هر همانیدگی یک سبب را ایجاد می‌کند خود را به وحشت و به تنهایی می‌اندازیم و با کم و افزوده شدن آن‌ها ترس و نگرانی را به خود راه داده و زندگی در لحظه را براساس سبب‌ها تنظیم می‌نماییم. و همواره در غم از دست دادن و غم تنهایی و بی‌کس بودن زندگی را سپری کرده و با مرکز پر از انباشتگی دل را که جایگاه پروردگار است خصم دل می‌کنیم. و همیشه مراقب و مواظبیم که تنها نماییم و در وضعیت‌ها به دنبال زندگی گشته و غافل از این که زندگی دائماً در ما زندگی می‌شود و زندگی از جنس خداوند است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۳

🌸 هوای نفسِ تو همچون هوای گردانگیز

عدو دیده و بینایی ست و خصم ضیاست

و با روشن کردن موتور خواستن‌های من‌ذهنی حرص و آز و طمع و زیاده‌خواهی را در خود پرورش می‌دهیم درست مانند بادی که گردوخاک بلند می‌کند و مانع دیدن مسیر راهنما می‌شود. این هوای نفس هم با من‌ذهنی کار می‌کند و گردوخاک



افکار پوسیده و واهی را به وجود می آورد و جلو دید عدم بین ما را می گیرد و دشمن دید و بینایی عدم می گردد و دشمن نور الهی که از حس امنیت و هدایت و عقل و قدرت زندگی نمی توانیم بهر مند باشیم و راه را گم کرده و به هیچ جایی نمی رسیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۳

🌸 به عهد و توبه چرا چون فتیله می پیچی؟

که عهد تو چو چراغی رهین هر نکباست

و چرا عهد الست که پروردگار از ما پیمان گرفته است که:

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۷۲

«... أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ...»

«... آیا من پروردگارتان نیستم؟ گفتند: آری...»

که آیا من پروردگار شما نیستم و ما گفتیم: آری را فراموش کرده ایم و در ذهنمان مانند فتیله های چراغ پیچیده ایم و با هر باد نامساعد نمی گذاریم که روغن چراغ به فتیله ها سرایت کند و آن را بلافاصله خاموش می سازیم. و هم چنین توبه که برگشت و همان فضاگشایی و عهد ماست که می تواند چراغ درون را روشن کند را فراموش و با هر چالشی که در زندگی برایمان پیش می آید، با باد نامساعد فضا بندی و کارافزایی می کنیم و به فضای گشوده شده اجازه نمی دهیم که روغن بیشتری از طرف زندگی بگیرد تا راه حل چالش هایمان باشد و چراغ حضورمان را منور گرداند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۵۹۴

🌸 جز نَفَخْتُ كَأَن زَوْهَابٍ آمَدَه سَت

روح را باش، آن دگرها بیهده ست



و جز دم ایزدی که هر لحظه از طرف خداوند با مرکز عدم در چهار بعدمان جاری می‌شود و جان و زندگی دوباره به ما می‌بخشد، باید بدانیم که همه چیزهای ساخته من ذهنی عاریتی و قرضی‌ست که آن قدر در آن‌ها پیچیده‌ایم و خود را گرفتار و مبتلا به آن‌ها نموده‌ایم. بایستی حواسمان را فقط به فضای گشوده‌شده و دم ایزدی‌اش بسپاریم.

🌸 اشاره دارد به سوره حجر آیه ۲۹:

قرآن کریم، سوره حجر (۱۵)، آیه ۲۹

«فَإِذَا سَوَّيْتَهُ وَنَفَخْتَ فِيهِ مِنْ رُوحٍ فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ.»

«چون آفرینشش را به پایان بردم و از روح خود در آن دمیدم، در برابر او به سجده بیفتید.»

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۰۳

🌸 تا نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي تُو رَا

وارهاند زین و، گوید: برتر آ

تا دم ایزدی لحظه‌به‌لحظه در وجودمان وارد شود و ما را از این همانیدگی و پیچیدگی ذهن نجات دهد تا ندای نفخت الهی بتواند ما را بالا بکشد و با خودش به وحدت برساند. ولی افسوس که ما با گره‌های فراوانی که در درونمان ایجاد کرده‌ایم این ندهای آسمانی را نمی‌شنویم و خودمان با افسون‌های ذهنی در وجودمان می‌دمیم و روزبه‌روز حالمان را بدتر می‌کنیم و کیفیت تسلیم و هشیاری حضور خود را به شدت پایین می‌آوریم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۳

🌸 بگو به یوسف، یعقوب هجر را درباب

که بی ز پیرهنِ نصرتِ تو حبسِ عماست



و آن قدر در افسانه من ذهنی دست و پا می‌زنیم و خود را از اصل زندگی و خدایت دور ساخته که به‌طور کلی به دوری و در هجران نابینا و قدرت شناسایی خود را از دست می‌دهیم و به‌دنبال یوسف زندگی و هشیاری حضوریم که پیراهن پیروزی که همان تسلیم و فضاگشایی و مرکز عدم است را دریافت نماییم. تا یعقوب که در اثر هجران و دوری، چشم عدم‌بین خود را از دست داده است بینا گردد و اگر پیراهن نصرت و پیروزی یوسف به‌موقع نرسد در جهنم افسانه من ذهنی خواهیم ماند.

🌸 اشاره دارد به آیه ۹۳ سوره یوسف:

قرآن کریم، سوره یوسف (۱۲)، آیه ۹۳

«ادْهَبُوا بِقَمِيصِي هَذَا فَأَلْقُوهُ عَلَىٰ وَجْهِ أَبِي يَأْتِ بَصِيرًا وَأْتُونِي بِأَهْلِكُمْ أَجْمَعِينَ.»

«این جامه‌ی مرا ببرید و بر روی پدرم اندازید تا بینا گردد. و همه کسان خود را نزد من بیاورید.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۳

🌸 قفا همی‌خور و اندر مکش کلا گردن

چنان گلو که تو داری سزای صَفَع و قفاست

و ما با این غفلت‌ها و ندانم‌کاری‌هایمان و از یک فکر به فکر دیگر پریدن چه گرفتاری‌ها و بلاهایی که به سرمان در نمی‌آوریم. و چه سیلی‌هایی که هر همانیدگی به ما می‌زند و ما هشیار نمی‌شویم و غافل از اینیم که چقدر زندگی‌مان بی‌کیفیت دارد زندگی می‌شود و عشق و خرد در آن جاری نیست. و چه پس‌گردنی‌هایی از زندگی می‌خوریم که تا دردش را بکشیم و بفهمیم که چرا درد می‌کشیم که تا شاید به خود آییم. و این گلوئی گشاد خواستن‌های بی‌مورد را دریابیم و سیر گردیم.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۳

رها کن این همه را، نام یار و دلبر گو

که زشت‌ها که بدو دررسد، همه زیباست

حال مولانای عزیز به ما یادآور می‌شود که:

این حواشی و این داستان‌سرایی‌های افسانه من‌ذهنی را همراه با حوادث وحشتناکی که برای خود به‌وجود آورده‌ای را رها کن و راه عشق و راه وحدت و یکی شدن با زندگی را در پیش گیر. مهم نیست که من‌ذهنی چه گرفتاری‌هایی برایت به‌وجود آورده است فقط تو فضا را باز کن و دل خالی و مرکز عدم را پیش دلبر بر. و خداوند را ببین و به عشق‌بازی با پروردگارت مشغول شو و از این به بعد با فضاگشایی و شناسایی عشق در دیگران همه‌چیز زیبا خواهد شد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۳


جنون عشق به از صدهزار گردون عقل

که عقل دعوی سر کرد و عشق بی‌سر و پاست

و بیا و عاشق شو و عشق را در زندگی ات پیاده کن که پُر از خرد و زندگی است. چراکه یک جنون و دیوانگی عشق به مراتب بهتر از صدهزار آسمان گردون عقل من‌ذهنی‌ست. هرچند که از نظر من‌های ذهنی زندگی کردن در لحظه و به دور از حواشی افسانه من‌ذهنی و رها کردن همانیدگی‌ها جنون و دیوانگی محسوب می‌شود. ولی تو بگو که من این دیوانگی را از صد عقل من‌ذهنی بیشتر دوست دارم برای این که عقل من‌ذهنی ادعای دانش و دانستن و توانستن می‌کند. درحالی که جنون زندگی ادعایی ندارد فقط می‌خواهد که فکر و عملش را زندگی و عشق تعیین نماید و به زندگی‌اش سامان بخشد و پویایی و تحرک فضای گشوده‌شده را دوست دارد.




مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۳

رود درونه‌ی سَمِّ الْخِيَاطِ، رشته‌ی عشق 

که سر ندارد و بی‌سر، مجرد و یکتاست

و باید بدانی که زندگی به تله افتاده در دردها به صورت رشته‌های مختلف درآمده است و وقتی که فضاگشایی می‌کنی با فضای گشوده‌شده یکتا و واحد می‌شود و بی‌سروپا و بدون ادعا به زندگی زنده می‌گردد و می‌تواند از سوراخ سوزن که همان نماد زندگی ست به بهشت فضای یکتایی پا بگذارد.


 اشاره دارد به: سوره اعراف، آیه ۴۰

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۴۰

«إِنَّ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا وَاسْتَكْبَرُوا عَنْهَا لَا تُفْتَحُ لَهُمْ أَبْوَابُ السَّمَاءِ وَلَا يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ حَتَّى يَلِجَ الْجَمَلُ فِي سَمِّ الْخِيَاطِ وَكَذَلِكَ نَجْزِي الْمُجْرِمِينَ»

«درهای آسمان بر روی کسانی که آیات ما را تکذیب کرده‌اند و از آن‌ها سر برتافته‌اند، گشوده نخواهد شد و به بهشت در نخواهند آمد تا آن‌گاه که شتر از سوراخ سوزن بگذرد. و مجرمان را این چنین کیفر می‌دهیم.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۳

حدیث سوزن و رشته بهل که باریک است 

حدیث موسی جان کن که با ید بیضاست

و هم‌چنین مولانای عزیز از طرف زندگی می‌گوید که حتی این سخنان را هم رها کن چراکه سوراخ سوزن و رد شدن رشته از آن‌جایی که دارای نکات باریک و ظریفی می‌باشند نیاز به تفکر و فکر کردن دارند و هم ممکن است تو را دچار خطا و لغزش سازد. چون می‌خواهی با فکر کردن این مسائل را درک کنی درحالی‌که امکان‌پذیر نیست. پس به زندگی



زنده شو و تا می توانی زندگی را با تمامی اعماق وجودت حس کن و شادی بی سبب را دریاب. و حس خداگونگی و موسی جان بودن را شناسایی کن و به جان زندگی و اصلت وصل شو. که احتیاج به فکر کردن ندارد تا نور هدایت و خرد زندگی بتواند به فکر و عملت بریزد و تو را تبدیل گرداند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۳

🌸 چو کاسه بر سر بحری و بی خبر از بحر

ببین ز موج تو را هر نفس چه گردشهاست

و بدان که تو مانند کاسه خالی هستی که در روی دریای یکتایی شناوری ولی بی خبر از آنی. امواج دریا که منظور همان چالش های زندگی و ناملايمات است کاسه تو را از این طرف به آن طرف به گردش درمی آورد. و چون من ذهنی داری با هر رویدادی تو را تکان می دهد و این طوفان حوادث زندگی را خداوند برایت فراهم می آورد که آگاه و بیدارت سازد. که بدانی دریای یکتایی تو را دربر گرفته است فقط کافی ست فضا را باز کنی و مرکزت را عدم و تمامی چالش هایت را در برگیری، و در فضای گشوده شده غوطه ور شوی و ثابت و ریشه دار گردی تا این حوادث ناخوشایند تو را از ریشه و اصل خدائیت دور نسازد. و در پایان: وقتی که خرد بی منتهای کائنات سرگرم کار است زندگی شخصی کوچک من زهرا را هم اداره می کند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷

🌸 ای ز غم مُرده که دست از نان تهی است

چون غفور است و رحیم این ترس چیست؟

پر انرژی و سالم بمانید، خیلی ممنون، خدانگهدار شما.

🙏🌸🙏 زهرا سلامتی، از زاهدان



🙏 با عرض سلام و درود فراوان، و خدا قوت خدمت آقای شهبازی عزیز و بزرگوار و همه دوستان عزیز و بزرگوار 🙏

ابیاتی از برنامه ۸۷۳

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۹

🌸 آه که آن صدرِ سرا، می ندهد بار، مرا

🌸 می نکند محرمِ جان، محرمِ اسرار، مرا

پس مولانا آه می کشد، افسوس می خورد این آه از جانب هر انسان هست می گوید زندگی یا خدا که صاحب اختیار ماست و درواقع هسته مرکزی اصلی ماست صاحب تسلیم و قضاوت هم هست درواقع اصل ماست. ما را به حضور خودش راه نمی دهد یعنی اجازه یکی شدن با خودش را نمی دهد، چون پس از آمدن به این جهان از طریق همانیده شدن با چیزهای این جهانی از جنس جسم شدیم تا زمانی که هشیارانه مرکزمان را با فضاگشایی پی در پی عدم نکنیم او ما را به حضور خودش راه نمی دهد. او محرم این مرکز عدم یا خالی ماست، محرم جان اصلی ماست. عین جان ماست، ولی ما را محرم اسرار زندگی و اسرار خودش نمی کند، چون ما از اسرار همانیدگی ها مطلع هستیم و عقل و دید ما این عینک همانیدگی هاست. این عقل همیشه به ما ضرر می زند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

🌸 یار در آخر زمان، کرد طرب سازی

🌸 باطن او جدّ جدّ، ظاهر او بازی

یار یعنی خداوند، درحالی که زمان روان شناختی به پایان رسیده است یعنی انسان دیگر لازم نیست در زمان باشد یعنی در آینده و گذشته. بساط طرب و شادی را در هر انسانی مهیا کرده است. باطن او یعنی باطن خداوند که همان صدر سرا است جدّ جدّ است. ظاهر او اتفاق این لحظه است بازی است. پس اتفاق این لحظه که این قدر ما جدی گرفتیم،



این غلط است منشأ همه اشتباهات ماست. بنابراین اتفاق این لحظه را بدون قید و شرط قبل از قضاوت چون بازی هست باید بپذیریم، پس اتفاق این لحظه کلید هست به شرط فضاگشایی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

جمله عشاق را یار بدین علم گشت

تا نکند هان و هان، جهل تو طنازی

می گوید خداوند همه عاشقان را به این ترتیب گشته یعنی همه انسان ها از من ذهنی گذشته اند مثل مولانا آگاهانه کاملاً به خدا زنده شده اند. این طوری نسبت به من ذهنی مرده اند. نمی گوید آن ها خودشان مرده اند، یعنی همه عاشقان با این آگاهی و عمل، لحظه به لحظه به این موضوع، به این کار بود که نسبت به من ذهنی مرده اند. آخر زمان است یعنی موقعی است که ما باید در این لحظه ابدی و بی نهایت مستقر شویم، هیاهوی بیهوده ذهن و فکری که از این همانندگی ها به آن همانندگی می پریم درد ایجاد می کنند. اگر ما مقاومت و قضاوت نکنیم، اجازه بدهیم یعنی دل را از همانندگی ها خالی کنیم، ذهنمان خاموش می شود، و زندگی این همه را می خواباند، شما طرب و شادی بی سبب زندگی را که او از طریق شما تجربه می کند تجربه می کنید.

مولانا، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱

اگر نه عشق شمس الدین بدی در روز و شب ما را

فراغت ها کجا بودی ز دام و از سبب ما را؟

پس در ما عشق شمس الدین یا عشق خداوند وجود دارد، یعنی ما می خواهیم به سوی خداوند برویم، به سوی زندگی برویم، چون از جنس او هستیم، پس این کشش ما به بیرون مصنوعی هست و می گوید اگر روز و شب یعنی هر لحظه، هر لحظه که می گوئیم یعنی در این لحظه، چون همیشه این لحظه هست، عشق زندگی ما را نمی کشید، و اگر فضاگشایی



نمی‌کردیم ما آسایش از این دام من ذهنی و سبب‌ها کی داشتیم؟ حالا ما از خودمان پرسیم، آیا اتفاق این لحظه برای من سبب هست، یا فضای گشوده‌شده؟ و آیا من به‌صورت من ذهنی اتفاق این لحظه را سبب می‌دانم و براساس آن فکر و عمل می‌کنم؟ آیا اتفاق این لحظه حال مرا تعیین می‌کند. آیا عاملی هست که من تصمیم بگیرم و عمل کنم؟ آیا درمقابل اتفاق این لحظه مقاومت و قضاوت می‌کنم؟ پس اگر این چنین نیست، بنابراین فضاگشایی می‌کنیم و این فضای گشوده‌شده سبب است، و خود زندگی است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱

بُتِ شهوت برآوردی، دَمار از ما ز تابِ خود 

اگر از تابش عشقش، نبودی تاب و تب، ما را 

پس من متوجه شدم در دام من ذهنی بودم و اتفاق این لحظه را سبب حساب می‌کردم برای همین دربرابرش مقاومت می‌کردم برای همین زندگی من لحظه‌به‌لحظه با من ذهنی تعیین می‌شد و تغییر زیادی در آن نبود چون این من ذهنی من یک تابش مخرب دارد و دمار از روزگارم درمی‌آورد. تنها چیزی که به من کمک می‌کند تابش عشق زندگی یا فضاگشایی که می‌آید و در این تابش دو تا چیز هست یکی خود نور است که روشن می‌کند و ما را به‌صورت ناظر ذهنمان را ببینیم که با چه چیزی هم‌هویت هستیم؟ چه دردهایی داریم و یک تبی هم و گرمایی هم دارد، یعنی وقتی فضاگشایی می‌کنیم گرمای لطف خداوند و گرمای عشق خداوند است به‌علاوه قدرت شناسایی اش تاب و تب است. پس ما فهمیدیم ما می‌توانیم از عشق خداوند در این لحظه به‌وسیله فضاگشایی استفاده کنیم چون عشق خداوند تابش و گرمایی دارد که جلوی تابش مخرب من ذهنی را می‌گیرد. بی‌نهایت ممنون و سپاسگزار آقای شهبازی عزیز و بزرگوار هستیم و هم‌چنین دوستان عزیز و بزرگوار که این برنامه گنج حضور را هم به‌لحاظ معنوی و هم به‌لحاظ مادی یاری می‌کنند.

با احترام 

شاگردتان شهین از کرمان 



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com